

نکاتی در باب تفسیر و تأویل قرآن^۱

قیس بهجت عطار^۲

چکیده:

نگارنده ابتدا به آیاتی از قرآن که در نگاه اول قرآن بسندگی را نشان می دهد پاسخ گفته و نیاز قرآن به تفسیر را در دو صورت ذاتی و عرضی در ضمن بیان چند گروه آیات توضیح می دهد. همچنین معانی اصطلاحی تأویل و تفاوت آن با تفسیر را تبیین می کند و نمونه هایی از تأویل صحابه و تابعین را می آورد. در پایان مقاله، نگارنده ممانعت خلفا از تأویل قرآن را با نقل مستنداتی از منابع تاریخ و حدیث، تحلیل می کند.

کلیدواژه: تفسیر قرآن؛ تأویل قرآن؛ قرآن بسندگی؛ تأویل صحابه و تابعین؛ ممانعت خلفا

از تأویل قرآن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

* دریافت: ۱۴۰۲/۰۹/۲۱؛ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۰۵.

۱. بخشهایی از ترجمه فارسی کتاب التاویل الموضوعی للقران الکریم فی ضوء الاحادیث که اصل کتاب را نشر زین العابدین در قم منتشر کرده و ترجمه فارسی آن توسط دکتر عبدالحسین طالعی به اتمام رسیده و در دست انتشار است.

۲. استاد محقق و پژوهشگر.

۱. نیاز به تفسیر

برخی گفته اند: چه نیازی به تفسیر داریم؟ و وجه آن چیست؟ با آنکه آیات بسیاری در قرآن آشکارا این کتاب الهی را واضح و آشکار می‌دانند، از جمله:

* هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ^۱

* وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ *

يَلِسَانَ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ^۲

* وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ^۳

پاسخ

پاسخ به این پرسش در ضمن چند عنوان خواهد آمد:

یکم. آیات قرآن به ذات خود، واضح و روشن اند و نیازی به تفسیر ندارند، بلکه نیاز ما به تفسیر به دلیل مسائل عَرَضِيَّه است.^۴

دوم. برخی گفته اند که بین سه آیه یاد شده و مانند آنها با آیاتی که نیاز به تفسیر را باز می‌گویند، منافاتی نیست. توضیح اینکه اگر گفته شد قرآن «بیان» است، بدان معنا نیست که کلامی ساده باشد، بلکه کلامی بلیغ و اعجاز‌نشان است برای توضیح الفاظ و معانی و ترکیب هایش به تفسیر نیاز دارد.

سیوطی گوید: قرآن در زمان افصح اعراب، به زبان عربی نازل شد. آنان به ظواهر و احکام آن عمل می‌کردند، اما نکته های دقیق آن فقط پس از جستجو و ژرف نگری برای آنها روشن می‌شد، که غالباً از رسول خدا ﷺ می‌پرسیدند... ما اکنون در زمان خود بیش از آنها در زمانشان به این توضیحات نیاز داریم؛ مثلاً در باب ظواهر احکام نیازهایی داریم که آنها نداشتند، زیرا در باره احکام زبان دست ما از منابع مربوطه کوتاه است مگر پس از بررسی و تعلم. پس ما بیشترین نیاز را به تفسیر داریم. روشن است که تفسیر برخی از آیات

۱. آل عمران: ۱۳۸

۲. شعراء: ۱۹۲-۱۹۵

۳. نحل: ۸۹

۴. التفسیر و المفسرون فی ثوبه القشيب، ج ۱ ص ۱۴

در حد گسترش معنای الفاظ مختصر و کشف معانی آنها است، ولی در مورد بعضی از آیات به ترجیح یک احتمال بر وجوه دیگر نیاز داریم.^۱

نظر ما، در مورد نیاز به تفسیر

قرآن در یک تقسیم دو گروه آیات دارد:

گروه اول - آیاتی که ذاتاً به تفسیر نیاز دارند، به دلیل اینکه نوعی از ابهام یا اجمال در آنها هست. آیات مجمل به «تفصیل» و آیات مبهم به «تبیین» نیاز دارند.
گروه دوم - شماری از آیات ذاتاً ابهام یا اجمال ندارند، بلکه به سبب عوامل بیرونی، مانند کوتاهی فهم مخاطبان یا گذشت زمان، نیاز به توضیح پیدا کرده اند؛ مانند آیاتی که استعاره ای در بر دارند که فهم آن بر افراد غیر ادیب دشوار است.

۲. موارد نیاز ذاتی به تفسیر

نیاز ذاتی به تفسیر چند قسم دارد:

یکم. اجمال در احکام. این مورد در آیات احکام فراوان است، زیرا آیات احکام، فقط کلیات را بیان می‌کنند نه تفصیل احکام را. بدین روی به تبیین رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام نیاز دارند. لذا خداوند فرمود:

* وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ^۲
* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ^۳

دوم. برخی از آیات غیر متشابه وجوه متعدد دارند؛^۴ لذا برای ترجیح برخی از وجوه بر بعضی دیگر، به تفسیر و تبیین نیازمندیم. مانند:

* ابهام در مرجع ضمیر، مانند آیه (یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ).

ضمیر "هاء" در اینجا می‌تواند به کلمه رَبِّ یا كَدْح برگردد.

۱. الاتقان في علوم القرآن، نوشته سیوطی، ج ۲ ص ۴۶۳

۲. نحل: ۴۴

۳. قیامت: ۱۹

۴. آیات متشابه به تأویل نیاز دارند نه تفسیر.

* عطف یا استیناف، مانند آیه (وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ). در اینجا حرف "واو" را هم به معنای عطف و هم به معنای استیناف دانسته اند؛ که البته حق، همان شق اول است.

* نوع استثنا و مستثنی منه، مانند آیه (وَ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ). از این آیه حکم استنباط کرده اند: جلد (تازیانه)، ردّ شهادت، فسق. در این میان مستثنی منه کدام است؟ در اینجا اختلاف شده که آیا فقط فسق سبب رفع توبه می شود یا دو حکم قبل از آن نیز رفع توبه می کند؟

* نوع اعراب و تقدیر کلام، مانند آیه (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ). در اینجا تقدیر کلام، محلّ اختلاف است: الف. «با وجود علم بنده به گمراهی خودش» ب. «علم خدا به گمراهی بنده».

سوم. آیات، مفاهیم متعدد دارند. بدین سبب به ما امر کرده اند که در آنها تدبّر کنیم تا برخی از معانی و مفاهیم آنها را که به آسانی برای همگان روشن نمی شوند، کشف کنیم. خداوند می فرماید: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). این قفل در برابر تفکر در آیات و عبرت گرفتن از آن است.

چهارم. قرآن مطالب بلندی دارد، در زمینه توحید و معارف و صفات خداوند و نظام تکوین و مانند آنها، که فراتر از ذهن جامعه آن روز عرب بود. لذا به تفسیر نیاز دارد. بعلاوه برخی از آیات، از همان آغاز نزول وجوه متعدد داشت؛ بدین روی رسول خدا فرمود: «القرآن ذلول ذو وجوه، فاحملوه على أحسن الوجوه»^۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز زمانی که ابن عباس را به احتجاج با خوارج فرستاد، به او فرمود: «لا تخصمهم بالقرآن، فإنّ القرآن حمّال ذو وجوه، تقول و يقولون»^۲.

۱. مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۰؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۵۵۱، ح ۲۴۶۹، به روایت ابن عباس از رسول خدا

۳. نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۳۶

۳. نیاز عَرَضِيّی به تفسیر

این نیاز از برخی عوامل نشأت می‌گیرد که با مرور زمان و به لحاظ مخاطبان سبب شده که قرآن به کشف معانی و بیان مراد، نیاز پیدا کند، از جمله:

یکم. گذشت زمان و نشناختن اسباب نزول. توضیح اینکه قرآن به تدریج و ضمن رویدادهای معین نازل شده است. در برخی موارد فهم مراد آیه بدون شأن و سبب نزول، ممکن نیست. به عنوان مثال به آیه افک بنگرید: (إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ)^۱، نیز آیه نسیء: (إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ)^۲.

واحدی گوید: اسباب نزول مهمترین نکته ای است که باید به آن آگاه شد و سزاوارترین مطلبی که باید بدان عنایت داشت، زیرا شناخت آیه و هدف آن بدون وقوف بر قصه و بیان نزول آن ممکن نیست^۳.

دوم. ضعف قوه ادبی در مخاطبان، نه به دلیل قصور در آنها، بلکه از آن روی که قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت است؛ لذا آگاهی نسبت به اهداف و مفاهیم آن برای همگان میسر نیست، چنانکه در قصه عدی بن حاتم طائی و «روشن شدن خط سفید از خط سیاه» آمده است^۴.

بعلاوه در میان آنان کسانی بودند که معنای بسیاری از واژه های عربی را به دلیل نارسایی فهم خود نمی فهمیدند. مثلاً ابوبکر معنای «أَب» را در آیه (وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا * مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ)^۵ نفهمید. این خبر به گوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و فرمود:

يَا سُبْحَانَ اللَّهِ! أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْأَبَّ هُوَ الْكَلَاءُ وَالْمَرْعَىٰ وَإِنَّ قَوْلَهُ عَرَّاسُمُهُ وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا
اعْتَدَادًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بِإِنْعَامِهِ عَلَيَّ خَلَقَهُ فِيمَا عَدَّاهُمْ بِهِ وَخَلَقَهُ لَهُمْ وَلِأَنْعَامِهِمْ مِمَّا تَحْيَا

۱. نور: ۱۱

۲. توبه: ۳۷

۳. اسباب النزول واحدی ص ۴

۴. بنگرید: مسند احمد ج ۴ ص ۳۷۷؛ صحیح بخاری ج ۲ ص ۲۱۳ و ج ۵ ص ۱۶۵؛ صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۲۸. البته من در صحت این مطلب نه تنها تردید دارم که آن رانفی می‌کنم.

۵. عبس: ۳۱-۳۲

بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَتَقُومُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ^۱

سبحان الله! آیا نمی‌داند که آب همان چراگاه است و آیه «وفاکهة و آباً» تذکر دادن خدای سبحان است به نعمتی که به آفریدگان داده است که به آنها غذا داده و برایشان آفریده است. همچنین برای چارپایانشان خوردنی‌هایی آفرید که خودشان به آن زنده بمانند و بدن‌هایشان بدان برپا بماند.

عمر نیز معنای این کلمه را نمی‌دانست.^۲

سوم. وجود بعضی کلمات غریب در میان الفاظ قرآن. بدین روی برخی از دانشوران در این زمینه کتابهایی نوشته‌اند. برخی از پژوهشگران در این مورد به تداخل جمعیتی و زبانی افراد غیر عرب با عرب تذکر داده‌اند، چنانکه ابن اثیر^۳ و شیخ محمد جواد بلاغی^۴ به این مطلب تصریح می‌کنند.

چهارم. پرسش‌ها و شبهات معاصر؛ با گذشت زمان و پیدا شدن مسائل نوپدید نیاز بشر به یافتن پاسخ قرآن نسبت به آنها رخ می‌نماید. بدین روی تفسیر عصری یا تفسیر معاصر و نیز تفسیر موضوعی پیش آمده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَلَا تَنْقُضِي عَرَائِبُهُ وَلَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»^۵

یعقوب بن سکیت نحوی از امام رضا علیه السلام پرسید:

«مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزِدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَالذَّرْسِ إِلَّا غَضَاصَةً؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِرِمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ، فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ، وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۶.

۱. الارشاد، مفید ج ۱ ص ۲۰۰؛ تفسیر ثعلبی ج ۱ ص ۱۳۴

۲. المصنف، ابن ابی شیبه، ج ۷ ص ۱۸۰ رقم ۷؛ مسند شامیین، طبرانی، ج ۴ ص ۱۵۶ رقم ۲۹۸۹

۳. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر ج ۱ ص ۵

۴. آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن ج ۱ ص ۷۹

۵. نهج البلاغة، ج ۱ ص ۵۵ خطبه ۱۸

۶. أمالی طوسی، ص ۵۸۰ ح ۱۲۰۳

از این نکات می‌فهمیم که مبین بودن قرآن به این معنا نیست که به زبان عامی باشد؛ بلکه در والاترین درجه فصاحت و بلاغت جای دارد که بر بسیاری از مردم پنهان است؛ چنانکه در اسلوب شهری و ادبی ادیبان در آثار و اشعار ادبی آنها نمودار است. به گونه ای که با زبان عوام فاصله دارد و به توضیح و بیان نیازمند است، در عین فصاحت و اصالت که پیچیدگی و نامفهوم بودن ندارد.

۴. تأویل

مهمترین معانی اصطلاحی تأویل چنین است:

یکم. تفسیر. این شایع‌ترین معنای اصطلاحی نزد مفسران متقدم است. طبری غالباً می‌گوید: «القول في تأویل قوله..» یا «اختلف أهل التأویل في هذه الآية...» که مراد او مفسران است.^۱

دوم. تفسیر به رأی. این اصطلاح بر زبان عامه جریان دارد. تا آنجا که برخی از نویسندگان در هنگام سرزنش فردی می‌گویند: او به تأویل قرآن دست یازیده است. سوم. تفسیر باطنی صوفیه. مراد آنها از این کار، رموز و اشاراتی است که غالباً زبطنی به ظاهر الفاظ و قواعد رایج آنها ندارد، بلکه ادعا می‌کنند که از طرق دیگری مانند ریاضتها و کشف و شهود به دست می‌آید.

چهارم. حمل کردن لفظ بر معنای مرجوح. این مورد، در درجه اول اصطلاحی کلامی و درجه بعدی اصطلاحی اصولی است.

هیچ یک از اینها تأویلی را که مورد نظر اهل بیت علیهم‌السلام است، نمی‌رساند. در نظر اهل بیت علیهم‌السلام تأویل یعنی کشف «مطلب پنهان داشته شده یا کشف إخفاء از مراد خدای سبحان» است، در حالی که تفسیر، «کشف خفاء یا خفی از کلام الهی» است. تأویل به نظر ما، یعنی «کشف إخفاء از مراد خدای سبحان، بر اساس قول یا فعل، به نحو اول و رجوع»^۲.

۱. بعلاوه تفسیر به معنای تأویل نیز به کار رفته است. چنانکه تفسیر قمی و تفسیر عیاشی از تفاسیر قدما، به عنوان تفسیر نامبردارند، با آنکه بیشتر محتوای آنها تأویل است.

۲. تذکر: گاهی إخفاء در مورد برخی از معانی قرآن به دست دشمنان اهل بیت و بطور عمد روی می‌دهد،

در تأکید این کلام می‌گوییم که در تمام موارد تفسیر، می‌توانیم از مفسر - معصوم یا غیر معصوم - بخواهیم دلیل خود و وجه دلالت آن بر کشف و تفسیر را بیان کند، در حالی که تأویل ویژه معصوم است و سؤال از او در تمام موارد، درست نیست؛ زیرا اخفاء از ناحیه الهی در آن است که هیچ کس غیر معصوم بر کشف آن توانایی ندارد و معصوم نیز به علم لدنی الهی چنین می‌کند. البته گاهی تأویل معصوم، بیان نمونه اکمل اتم یا تفسیر سیاقی یا قرائت تأویلی است که می‌شود وجه آن را پرسید، وگرنه چنین نیست که در همه موارد تأویلات، باب پرسش گشوده باشد، زیرا این شأن، از شؤون ویژه اهل عصمت است. آنچه در باب تأویل گفتیم، با معنای لغوی تأویل، و معنای وارد در آیات قرآن و احادیث پیامبر و اهل بیت ایشان علیهم‌السلام سازگار است.

پس تفسیر و تأویل در باب کشف، اشتراک دارند ولی اختلاف آنها در مورد مکشوف و چگونگی کشف است. توضیح اینکه مکشوف در تفسیر، خفی، ولی مکشوف در تأویل، مخفی است. نیز چگونگی کشف در تأویل، به نحو «أول» و رجوع است که در تفسیر چنین نیست. به هر حال، وقتی فقط جهت کشف را در نظر بگیریم، می‌توانیم این دورا به جای هم به کار بگیریم، ولی وقتی به مکشوف و چگونگی کشف توجه کنیم، نمی‌توان به جای هم به کار برد، مگر به نوعی از تساهل و تجوّز.

بدین سان نسبت میان تفسیر و تأویل، عموم و خصوص مطلق است؛ زیرا هر کشف

چنانکه در مورد شأن نزول بسیاری از آیات روی داده است. بدین روی کشف این شأن نزول‌ها به نحوی از عنایت در راستای تأویل انجام می‌شود، گرچه در واقع در شمار تفسیر است.

۱. ابن عباس وجوه تفسیر را چهار گونه می‌داند: الف. آنچه هیچ کسی از ندانستن آن معذور نیست. ب. آنچه عرب به کلام خود می‌فهمد. ج. آنچه عالمان می‌فهمند. د. آنچه جز خدا نمی‌داند. (مجمع البیان، ج ۱ ص ۲۶). تفسیری که فقط خداوند می‌داند، همان تأویل است، گرچه ابن عباس آن را از اقسام تفسیر می‌داند؛ زیرا معنای کشف را در بر دارد. گواه بر این مطلب، تقسیم امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای آیات قرآن است که فرمود: «خداوند، بخشی از قرآن را به گونه ای قرار داد که عالم و جاهل می‌فهمند، و بخشی از آن به گونه ای که ذهن صافی و حش لطیف و تمییز صحیح داشته باشند، از کسانی که خداوند، سینۀ آنها را برای اسلام گسترانده است. بخش دیگر، ایاتی است که کسی جز خدا و انبیا (یا امنای) او و راسخون در علم نمی‌دانند». (احتجاج، ج ۱ ص ۳۷۶)

مُخْفِي كَشْفِ مَخْفِي است، ولی كَشْفِ مَخْفِي همیشه كَشْفِ مُخْفِي نیست. این کلام، تنها ناظر به كَشْفِ و مَكْشُوفِ است، وگرنه در چگونگی كَشْفِ این دو تباین دارند.

از همین جا اصطلاحات یادشده شکل گرفته است. قداما در مورد معنای تأویل، با تساهل، آن را به معنای تفسیر به کار بردند، به دلیل اشتراک در كَشْفِ؛ گرچه تأویل به نحو «أول و رجوع» است ولی تفسیر به نحو كَشْفِ لفظ و معنایی که ابهام دارد.

این مطلب بر عامه پنهان مانده، به دلیل این که خداوند، به دلیل نارسایی عقلی آنها حقایق را از آنان پوشانده است. لذا شیعه را به تأویل ناروا و باطنی گری متهم می‌کنند؛ بی‌خبر از اینکه تأویلات ائمه اطهار، نه تفسیر به رأی است و نه تأویل صوفیانه، بلکه پرده برداری از حقایقی که به واسطه علم عالم الهی انجام می‌دهند.

از سوی دیگر، دانشمندان علم اصول و کلام، جهت اخفاء مرجوح در نظر خود را در مقابل ظاهر آشکار در نظر می‌گیرند، لذا کلمه تأویل را به کار می‌برند.

گواه بر مدعای ما اینکه در کلمات اهل بیت علیهم‌السلام و کتابهای دانشمندان متقدم شیعه، توضیح «غریب القرآن» و «غریب الحدیث» را کمتر می‌بینیم، زیرا کلام در نظر آنها روشن بود و تفسیر آن واژگان بر اساس مقدمات تفسیر برای آنها امکان داشت. خفاء در بحث فقط برای کسانی بود که وجوه کلام را ندانند یا با گذشت زمان واژه‌ای در شمار کلمات غریب جای گیرد.

در مقابل، روایات تأویل و احادیث «معانی الاخبار» را فراوان در کلمات اهل بیت علیهم‌السلام می‌بینیم. زیرا در این دو گروه روایات، حقایقی بیان می‌شود و مراد الهی و هدف واقعی آیات به دست می‌آید که بسیاری از مردم آنها را درک نمی‌کنند و كَشْفِ آنها بر مردم دشوار است.

از آنجا که تأویل حق - نه تأویل های توهمی - به اهل بیت اختصاص دارد، بسیاری از عامه می‌کوشیده و می‌کوشند که حرف «واو» در آیه هفتم سوره آل عمران (ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم) را که «واو عاطفه» است، به عنوان «واو استینافیه» تفسیر کنند، تا علم تأویل را از اهل بیت برگردانند و آن را منحصر به خداوند بدانند. در این جهت کلامی از ابن عباس و عایشه و عروة و ابوالشعثاء و ابونهیك و دیگران نقل کرده‌اند که طبری آن را

پسندیده، بدین مضمون که باید بر کلمه «الّا الله» وقف کرد. البته معدودی از آنها وقف را بر «والراسخون فی العلم» قرار داده‌اند.

یکی از دانشوران سنی این دو جایگاه را از هم جدا کرده و می‌نویسد: تأویل مطلق است و دو معنا در قرآن دارد: یکی تأویل به معنای حقیقت شیء و آنچه امر شیء بدان باز می‌گردد... اگر این معنا مراد از تأویل باشد، باید بر لفظ جلاله وقف کرد، زیرا کنه و حقایق امور را جز خدای عزوجل نمی‌دانند... اما اگر تأویل، معنای دومی داشته باشد، که تفسیر و بیان و تعبیر از شیء است.. باید بر «والراسخون فی العلم» وقف کرد؛ زیرا آنان کلامی را که به وسیله آن مورد خطاب الهی قرار گرفته‌اند، می‌دانند و می‌فهمند، اگرچه به کنه حقایق اشیاء، آن گونه که هست، نرسیده باشند!

می‌بینیم که قول اول و قول به جداسازی معانی، هر دو، اهل بیت را از علم تأویل برکنار می‌دارد. و بنا بر قول دوم نیز، تمام عالمان در این امتیاز مشارکت دارند.

بدین سان، تأویل کشف اخفاء یا مخفی و بیان محلّ بازگشت آن است که گاهی به گونه مجاز و توسع، برای نتیجه کشف یا غیر آن به کار می‌رود^۲. البته صوفیه و مانند آنها نیز آن را به کار می‌گیرند، به نحو ادعا و تنزیلی که در جایگاه تأویل راستین است.

به هر حال، از مطالب گذشته روشن شد که تفاوت‌هایی که میان تفسیر و تأویل گفته‌اند، صحیح نیست، زیرا تمام آنها به تفاوتی که ما گفتیم، توجه نکرده‌اند و اختصاص تأویل به اهل عصمت را نادیده گرفته‌اند.

۵. نمونه تأویل در میان صحابه و تابعین

یکم. سلمان

آیه «وَأُولَئِكَ جِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ جِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۳. ذیل این آیه از جناب سلمان نقل شده که می‌گفت: یا معشر المؤمنین، تعاهدوا ما فی قلوبکم لعلی صلوات الله علیه فإتی

۱. تحفة الأحوذی ج ۸ ص ۲۷۳

۲. نتیجه کشف یعنی معنای اسم مصدری، مانند کلام رازی که می‌پرسد: «تأویل صراط چیست؟»، مراد او آن است که نتیجه تأویل معنای صراط چیست، نه نفس کشف یا مکشوف.

۳. مجادله: ۲۲

ما كنت عند رسول الله ﷺ قط، فطلع عليّ، إلا ضرب النبي صلى الله عليه بين كتفيّ، ثم قال: يا سلمان، هذا و حزبه هم المفلحون^۱.

دوم. ابوذر

آیه: «وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»^۲. ابوذر غفاری گفت: لِمَنْ آمَنَ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ، وَأَدَّى الْفَرَائِضَ ثُمَّ اهْتَدَى قَالَ: اهْتَدَى إِلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ^۳.

سوم. ابوسعید خدری

آیه «من عنده علم الكتاب»^۴. ابوسعید خدری ذیل این آیه از رسول خدا روایت می‌کند که فرمود: ذَلِكَ أَحْيِي عَلَيَّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ^۵.

چهارم. عمار بن یاسر

آیه: «إذ انبعث أشقاها»^۶. عمار گفت که رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود: أَلَا أَنْبَيْتُكَ بِأَشَقَى النَّاسِ رَجُلَيْنِ: أَحْيَمِرٌ تَمُودَ الَّذِي عَقَرَ النَّاقَةَ، وَالَّذِي يَضْرِبُكَ عَلَى هَذَا- حَتَّى تَبْلُلَ مِنْهُ هَذِهِ وَ أَوْمَى بِرَأْسِهِ وَ لِحْيَتَيْهِ^۷.

پنجم. حذیفه بن الیمان

آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، حذیفه گوید: مَا نَزَلَتْ فِي الْقُرْآنِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِلَّا كَانَ لِعَلِيٍّ لُبُّهَا وَ لُبَابُهَا^۸.

۱. تفسیر حبری ص ۲۳۲ ح ۱. بنگرید: شواهد التنزیل ج ۱ ص ۸۹-۹۰ ح ۱۰۹. حسکانی و حبری این روایت را ذیل آیه ۵ سوره بقره آورده اند؛ اما از ملاحظه متن بر می آید که آنچه آوردم صحیح تر است زیرا با کلام سلمان ذیل آیه ۲۲ مجادله سازگارتر است. در کتاب النور المشتعل ص ۲۵۳-۲۵۴ ح ۷۰ نیز چنین است.

۲. طه: ۸۲

۳. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۹۴ ح ۵۲۲-۵۲۳. دیگر موارد تأویل ابوذر را بنگرید: شواهد التنزیل ج ۱ ص ۵۰۵-

۵۰۷ ح ۵۳۴-۶۳۸؛ ج ۲ ص ۱۸۴ ح ۸۱۸.

۴. رعد: ۴۳

۵. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۰۰ ح ۴۲۲

۶. شمس: ۱۲

۷. شواهد التنزیل ج ۲ ص ۴۴۱ ح ۱۱۰۴. دیگر تأویلات عمار یاسر را بنگرید: شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۵۹ ح

۴۸۶، ص ۵۱۷ ح ۵۴۸-۵۴۹، ج ۲ ص ۳۴۷ ح ۹۸۹، ص ۳۹۰-۳۹۱ ح ۱۰۴۰.

۸. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۶۳ ح ۶۷؛ و به دو طریق دیگر: ح ۶۸-۶۹.

ششم. جابر بن عبدالله انصاری

آیه: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»^۱. جابر گوید: رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود: یا علی! قُلْ رَبِّ افْذِفْ لِي الْمَوَدَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، رَبِّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا، رَبِّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ وُدًّا. فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا. فَلَا تَلْقَى مُؤْمِنًا وَلَا مُؤْمِنَةً إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ وُدٌّ لِأَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۲.

هفتم. ابن عباس

آیه: «فَأَذِّنْ مُؤَدِّنَ بَيْنَهُمْ»^۳. ابن عباس گوید: إِنَّ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَسْمَاءً لَا يَعْرِفُهَا النَّاسُ مِنْهَا قَوْلُهُ: فَأَذِّنْ مُؤَدِّنَ بَيْنَهُمْ فَهُوَ الْمُؤَدِّنُ بَيْنَهُمْ. يَقُولُ: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ كَذَّبُوا بِوَلَاتِي وَاسْتَحَقُّوا بِحَقِّي^۴.

۶. ممانعت خلفا از تأویل

گفتیم که در باب تأویل، ابن عباس بطور اطلاق، پس از ائمه مشهورترین چهره است. نیز گفتیم که او دانش خود را از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرا گرفته، چنانکه پسر عمو و شاگرد حضرتش بوده است. او را به عنوان «حبر الأمة» (داناى امت) مى‌شناسند و فضیلت او مشهورتر از آن است که پنهان ماند.

ابن عباس ذیل آیه «وما يعلم تأويله إلا الله والراسخون فى العلم»^۵ می‌گفت: من در شمار راسخان در علم ام^۶. در لفظ دیگر آمده است: من در شمار راسخین در علم ام که تأویل قرآن را می‌دانند^۷. البته - اگر این ادعا درست باشد - به برکت دعای پیامبر بود که برای او دعا کرد: «خدایا! او را فقیه در دین بگردان و علم تأویل را به او بیاموز»^۸. و نیز به تعلیم امام

سال نبیست و یکم: شماره ۸۲، بهار ۱۳۹۲

۱. مریم: ۹۶

۲. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۶۴ ح ۴۸۹

۳. اعراف: ۴۴

۴. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۶۸ ح ۲۶۲

۵. آل عمران: ۷

۶. مجمع البیان ج ۲ ص ۲۴۱

۷. تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۳۵۵

۸. مسند احمد ج ۱ ص ۲۶۶، مستدرک صحیحین ج ۳ ص ۵۳۴

امیرالمؤمنین علیه السلام است که ابن عباس خود صریحاً می‌گفت: دانش من از علم علی علیه السلام است.^۱ بعلاوه خداوند آنقدر به او عمر داد که برای نشر علم تأویل کافی باشد.

در اینجا نیز فشار حکومت خلفا و تهدید شدن ابن عباس را می‌بینیم که او را از ترویج تأویلات قرآن باز داشتند تا مانع دفاع او از اهل بیت علیهم السلام شوند.

گفتگوی تند عمر با ابن عباس گواه بر این مدعا است که گزارش آن در منابع زیر آمده است: الايضاح، فضل ابن شاذان، ص ۱۶۹؛ تاریخ طبزی ج ۳ ص ۲۸۹؛ الکامل، ابن اثیر ج ۳ ص ۶۳؛ شرح النهج، ابن ابی الحدید، ج ۱۲ ص ۵۲-۵۵.

گفتگوی تند دیگر بین ابن عباس و عمر روی داده که در آن، ابن عباس به تبلیغ سوره برائت توسط امیرالمؤمنین علیه السلام و عزل ابوبکر از این مطلب استدلال می‌کند. این گزارش را ابن عساکر و ابن ابی الحدید آورده‌اند. تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۳۴۹؛ با تفاوت جزئی: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ ص ۴۶

معاویه بن ابی سفیان نیز به همان شیوه حکومت عمر عمل کرد. بعلاوه آن را قانونی دانست و به عنوان رسمی در دولتش اعلان کرد؛ در حالی که در زمان عمر شبه رسمی بود نه رسمی محض. گزارش برخورد تند معاویه با ابن عباس که او را از تأویل قرآن نهی کرده، در منابع زیر آمده است: کتاب سلیم بن قیس ص ۳۱۴-۳۱۶؛ اخبارالدولة العباسیة از مؤلفی ناشناخته، ص ۴۷. مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۱۷۴، الصراط المستقیم ج ۱ ص ۱۵۱.

این سیاست را امویان بطور کلی و معاویه بطور ویژه به شکل علنی و رسوا در برابر دیگر صحابه و تابعین نیز به کار می‌گرفتند. مثلاً عبادة بن صامت بر چهره فردی سخنران که مدح معاویه می‌گفت، در برابر جمعیت خاک پاشید. لذا معاویه به عثمان نوشت: «عبادة بن صامت شام و اهل آن را علیه من شورانده است». عثمان در پاسخ نوشت: «او را از زادگاهش مدینه به جای دیگر بفرست (تبعید کن)».^۲

همچنین عثمان ابوذر را به شام تبعید کرد. اما معاویه نوشت که او شام را تباه کرده

۱. مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۳۱۱

۲. تاریخ مدینه دمشق ج ۲۶ ص ۱۹۷

است؛ لذا معاویه او را به مدینه باز گرداند و عثمان او را به ریزه تبعید کرد.^۱ این بخشنامه عمر که گفت: «قرآن را از تفسیرش جدا کنید (و فقط بخوانید)»^۲ وجه دیگری است از کلام او که خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود: «مصحف خود را ببر که ما به آن نیاز نداریم»^۳. و نیز گفته بود: «با همین قرآنی که خودمان داریم، نیازی نداریم به آنچه ما را به سوی آن فرامی خوانی»^۴.

ابن ابی الحدید از طبری نقل می‌کند که عمر می‌گفت: فقط قرآن بخوانید و آن را تفسیر نکنید، و کمتر حدیث از رسول خدا روایت کنید. اگر چنین کنید، من شریک شما می‌مهم.^۵ مراد او کاملاً روشن است که قرآن بر اساس کلام پیامبر، تفسیر و تأویل نشود؛ زیرا از آن واژه داشت. بدین روی، «تجرید القرآن» را با «کم نقل حدیث کردن از پیامبر» در یک راستا می‌دانست.

یزید بن هارون گوید: به من خبر رسید که برخی در باره حدیث شعبه گفتند که عمر، فلانی و فلانی را بر اساس تهمت حبس کرد. ولی این سخن زشت است؛ بلکه مطلب برای این بود که کمتر حدیث پیامبر را نقل کنند تا از قرائت قرآن باز نمانند.^۶

من به راستی نمی‌فهمم که چگونه تفسیر و تأویل، کسی را از قرآن باز می‌دارد؟ مگر این کار، مصداق تدبّر در قرآن و رجوع به راسخین فی العلم نیست؟ آیا نهی از کتابت تفسیر و تأویل و سرگرم شدن به قرائت لفظ قرآن، فریفتن مردم به ظاهر الفاظ نیست؟ البته هدف آنها همین فریفتن بود، زیرا قرائت محض، بدون تدبّر و شناخت معنای آیات، فقط ظاهر قرآن را نشان می‌دهد، و مطالبی از قبیل مفاهیم، درونمایه، شأن نزول، ناسخ و منسوخ آن را نادیده می‌گیرد. در حالی که تفسیر و تأویل صحیح که از رسول خدا رسیده بود، حاکمان خودسر را رسوا می‌کرد.

۱. سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۶۳؛ الفتوح، ابن أعمش، ج ۲ ص ۳۷۴

۲. «جزدوا القرآن» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۱ ص ۱۰۲)

۳. الاحتجاج ج ۱ ص ۲۲۵

۴. کتاب سلیم بن قیس ص ۱۴۷

۵. شرح نهج البلاغه ج ۱۲ ص ۹۳

۶. تاریخ مدینه دمشق ج ۴۰ ص ۵۰۱